
آنها اول بسراغ کمونیستها آمدند و من هیچ نگفتم زیرا که من کمونیست نبودم. آنها بسراغ یهودیها آمدند و من هیچ نگفتم چرا که من یهودی نبودم، آنها بسراغ کاتولیکها آمدند باز هم هیچ نگفتم زیرا که من پروتستان بودم. سرانجام بسراغ من آمدند و افسوس که دیگر کسی نمانده بود که مرا یاری دهد.

کشیش مارتین نيمولر (۱۸۹۲-۱۹۸۴)

بر بهائیان چه رفت

سالهایی که من در زندانهای قزلحصار و شهرستانها بسر میبردم حتا یک زندانی بهایی را بچشم ندیدم. گویا آنها در زندانهای عادی زندانی بودند. پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران بسیاری از بهائیان زندانی، شکنجه و تعدادی نیز اعدام گردیدند. از بدو پیدایش آئین بهایی تا کنون پیروانش همواره زیر فشارهای گوناگون جسمی و روانی قرار گرفته‌اند. بدبختانه اما در جامعه‌ای که در آن جهل و ملا حاکم است هیچکس در امان نیست. شاید ستمی را که در این مدت بر بهائیان ایران رفته برایمان قابل درک نباشد. بهائی‌ستیزی در ایران اما سابقه‌ای به قدمت آئین بهائیت دارد و این روند اخیراً بطور سیستماتیک زیر نظر انجمنهای ضد بهائیت اداره می‌شده. پس از کودتای سال ۱۳۳۲ یک آخوند زشتخوی متعصبی بنام شیخ محمود حلبی انجمن ضد بهائیت را پایه ریزی کرد که بعدها به نام انجمن حجتیه مهدویه نامیده شد. از فعالیت‌های این انجمن ریشه‌کنی بهائیت و هر گونه دگراندیشی در ایران بود. در شهر ما انجمن ضد بهائیت و شاید بتوان گفت انجمن حجتیه را حدود چهار یا پنج نفر به شکل هیئتهای اسلامی اداره میکردند. جالب اینجاست که هیچکدام از آنها به اسلام سنتی اعتقاد نداشته و اهل نماز و روزه هم نبودند. کارشان تنها این شده بود که به روستاهای بهائی‌نشین رفته و بر آنها فشار بیاورند که مسلمان و حقه‌باز بشوند. در آنزمان یکی از همکلاسیهای بهائی ما از روی فقر و بدبختی ادعای مشرف شدن به دین اسلام را کرده بود که در همان زمان انجمن حجتیه یک دوچرخه شیک برایش خرید. او از روستا می‌آمد و واقعاً به این دوچرخه احتیاج داشت. در همان سالها بود که برای اولین بار من نشریه «مکتب اسلام» را دیدم. اگر خوب بیاد داشته باشم مطلبی در مورد زلزله نوشته شده بود که شاید در مورد زلزله قیر و کارزین فارس بوده و من از آن مطلب

خوشم آمد. فکر میکنم بوسیله همان نشریه بود که برای اولین بار با نام آخوند ناصر مکارم شیرازی آشنا شدم. بعد از آن بزرگترین شانسم آن بود که دیگر هیچ شماره‌ای از نشریه مکتب اسلام بدستم نرسید. در یکی از ماههای رمضان، هنگامیکه دانش‌آموز دبیرستان بودم، روزی از مدرسه بخانه برمینگشتم. در بازار یک پیرمرد بهایی را دیدم که دود از کله‌اش بلند میشد. او بسیار عصبانی و ناراحت بود. انجمن‌های ضد بهائیت بازاریان را زیر فشار قرار داده بودند که به بهائیان جنس نفروشنند. آن پیرمرد بهایی فریاد میکشید که چرا بمن جنس نمی‌فروشید، من که از شما گدایی نمی‌کنم. آخر به کی و به کدام پیامبر و خدایی باید شکایت ببرم، مگر من ایرانی نیستم و در این ملک حق حیات ندارم؟ بازاریان اما بر اثر تحریکات آخوندهای عقده‌ای و فشار تعدادی از افراد حجتیه‌ای، بهائیان را نجس شمرده و پولی را که در دست یک فرد بهایی است حرام می‌دانستند. اگر چه بازاریان چندان توجه‌ای به حلال و حرام ملایان ندارند و تنها در پی فروش اجناسشان هستند اما فشار ملایان آنقدر زیاد بود که گاهی آنها را مجبور به چنین عمل زشتی میکرد. شاید ماه رمضان بهترین زمانی بود که گروه‌های فرصت طلب میتوانستند به راحتی خون متعصبین را به جوش آورده و آنها را بر علیه آئین بهائیت بشورانند. آنروز من یک نوجوان دبیرستانی بودم و هرگز درد و رنج و ستمی را که بر این پیرمرد بهایی رفته بود درک نمی‌کردم. من در آن زمان درد جانکاه تبعیض را احساس نمی‌کردم. اگر من مفهوم آزادیهای فردی را درک می‌کردم شاید می‌توانستم از حقوق این پیرمرد بهایی به اندازه همت خود حمایت کنم و بازاریان را به عقب برانم. اگر چه کار خطرناکی بود و آنها تهمت بهائیکری را بر خودم می‌بستند اما هرگز مهم نبود زیرا که از حقوق فردی انسانها دفاع کرده بودم. امروز هنگامیکه آن صحنه غمبار را بیاد می‌آورم، چهره دردآور آن پیرمرد برایم مجسم میشود که چگونه چشمهایش را به آسمانها دوخته بود و در پنجه‌های اختاپوس جهل از درون قطره قطره ذوب میشد. هر گاه که آن صحنه را بیاد می‌آورم احساس عذاب وجدان می‌کنم و با خود می‌گویم کاش آنروز توان حمایت از آن مرد سالخورده بهایی را که اینچنین مورد تبعیض قرار گرفته بود میداشتم.

اگر ما فهم طرفداری از آزادیهای فردی را داشتیم و اگر می‌توانستیم بر علیه تبعیض‌های جنسی، عقیدتی و نژادی بدفاع برخیزیم امروز نه زنان را در کفن سیاه می‌دیدیم، نه بهائیان، مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان تحت تبعیض بودند و نه گُرد و ترک و عرب و عجم چنین روزگاری داشتند و نه کمونیست و روشنفکر به مسلخ کشیده میشدند.

اما براستی گردش ایام بسیار تند بود و سالها پس از آن جریان، همان جهل‌پراکن‌ها و آخوندهای ضد بهایی بقدرت رسیدند و من خود در چنگال مفتی‌های مفتخور اسیر گردیدم. پس از اینکه سالیان درازی را در زندانهای رژیم اسلامی بسر برده بودم دچار مشکلات دیگری بودم. هیچ اداره‌ای به من کار نمی‌داد، اجازه

نداشتم از شهر خود بیرون بروم، اجازه معاشرت با دیگران از من سلب شده بود و همان ستمی را که بر آن پیرمرد بهایی رفته بود امروز بر خود می‌دیدم. آنگاه به تجربه دریافتم که چگونه جوامع انسانی بهمکاری و همیاری همدیگر نیازمند است. صرفنظر از هر عقیده‌ای که دارید بناچار باید از همدیگر حمایت و دفاع کنید. از قضا پس از آزادی از زندان روزی در همان بازاری که پیرمرد بهایی را در آن حال اسفبار دیده بودم، اینبار نوهی آن پیرمرد را دیدم. او از دوستان دوران دبیرستانی من بود و بیشک خاطرات مشترکی داشتیم. آنروز ما همدیگر را در آغوش کشیدیم و او بی‌درنگ از جیبش نامه‌ای را بیرون کشید و پرسید محمود میدانی که این نامه چیست؟ گفتم نه، گفت این امان‌نامه است. گفتم امان‌نامه چیست؟ گفت بهائیان باید از یک ملا «آیت‌الله» امان‌نامه دریافت کنند تا بتوانند در شهر تردد کنند و از شر بسیجیان در امان باشند. با شنیدن این جملات غمبار تاریخ زشت زناربنندی زرتشتیان و مسیحیان را بیاد آوردم که چگونه دوران زشت تبعیض دوباره تکرار می‌شود. گفتم پس وای بر ما، من که یک شیعه‌ی امامیه هستم و بر من چنین رفته پس بر بهائیان میهنم چه رفته است. ما بدبختانه در دوران مدرن به یک اُفت بیمانند اجتماعی فرو افتاده‌ایم. هزار سال پیش ابوالحسن خرقانی عارف مردمگرایی که از راه کارگری و کشاورزی روزگار میگذراند، با خرافات بی‌مهابا جنگید. او نه تنها خود به حج نرفت بلکه ابوسعید ابوالخیر را هم از رفتنش بازداشت و بر وجهه زشت حاج آقا بازیهای افتخاری در جامعه شورید. ابوالحسن خرقانی بر سر درِ خانقاه خود نوشته بود: «هر کس که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش بپرسید. چه آنکس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد». امروز اگر چه بر سر در خانقای جماران چیزی نوشته نیست اما بر قلب سنگی امام خمینی چنین نوشته بود: «هر کس که در این سرا درآید از ایمانش بپرسید و شکنجه‌اش دهید. چه آنکس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان خمینی به جان کندن ارزد». شاید هیچگاه ما نتوانیم میزان بیداد و ستمی را که بر بهائیان رفته به قلم بکشیم. براستی که بر اساس «التجربة فوق العلم» به تجربه دیدم که چگونه ما در جامعه بهم نیازمندیم. اگر از همدیگر به دفاع بر نخیزیم این شتر جهل و تبعیض در زمانهای متفاوت به درِ خانه‌های همه زانو خواهد زد. در فقدان دموکراسی و بیخبری از آزادیهای فردی است که من همگام با هم‌میهنان بهائی‌ام باید در سرزمین اجدادی خود احساس غربت کنیم، شکنجه شویم، تحقیر شویم و سرانجام ترک وطن کنیم.